

در سوگ عدالت

مادر گیسو سپید روزگار
بر سر گور کسان کو خفته بود
گفتمش مادر کی اینجا خفته است؟
بنگر اینجا گور فرزندانم است
آن یکی ((انصاف)) سال پار مرد
این یکی ((ایمان))، پیشوایان دین
آن دیگر ناموس ملک و مام بود
این که خوابیده شرف میگفتمش
بنگر آنجا آرزو، آرام خفت
گفتمش مادر چرا شد این چنین؟
کی نمودندی تمیز نیک، ز بد
تا که بر وصف بدان آغشته بی
سرنگونی را سر افرازی بکن
هیچ کس در جنگ ندیدی برده است
نی سخن بشنو ز اربابان دین
قرنهاست این دین فروشان دلیل
صبح و چاشت و شام ترا اغوا کنند
تو عبادت کن خدای خویش را
تاریکی بار دیگر روشن شود
من بزایم کودکان دیگری
عاقبت نزدیک است روز حساب

گریه میکرد اشک میریخت زار زار
رمز راز زنده گی را گفته بود
گفت فرزندم عدالت مرده است
حاصل موی سپید و جانم است
((حق)) را همراه گرفت و یار، برد
جانیان و قاتلا کردش چنین
بهر مردان و زنان الهام بود
صبح و شام در دامنم میخفتمش
خود فروش پخته را او خام گفت
گفت فرزندم خودت بهتر ببین
بد را نزدیک کردی نیک، رد
نیک مردان را بدسنت کشته بی
دشمنت را با سخن راضی بکن
عاقبت با تیغ دشمن مرده است
میهننت از دست آنان است چنین
بر فریب تو بیارند صد دلیل
شب به خوان شاه و سلطان جاکند
مستقیم بی واسطه بی نیش را
خار زار میهننت گلشن شود
عاقلان و مهتران و سروری
خاینان و جاهلان زیر عتاب